



دفتری در ادبیات و هنر و عرفان

به اهتمام: سید احمد بهشت شیرازی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ اِيَّاكَ تَعْبُدُ

وَ اِيَّاكَ نَسْتَعِيْنُ اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيْمَ

صِرَاطَ الَّذِيْنَ اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوْبِ

عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کیمیا

دفتری در ادبیات و هنر و عرفان

به اهتمام

سید احمد بهشتی شیرازی



سرشناسه	: الهی قمشهای، حسین، ۱۳۱۹ -، گردآورنده
عنوان و نام پدیدآور	: کیمیا: دفتری در ادبیات و هنر و عرفان / به اهتمام حسین الهی قمشهای، احمد بهشتی شیرازی..
مشخصات نشر	: تهران: روزنه، ۱۳۷۷ -
مشخصات ظاهری	: ج.: مصور، عکس، نمونه.
شابک	: ج. ۱۲: ۷-۵۶۱-۳۳۴-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی	: فابا
یادداشت	: فارسی- انگلیسی
یادداشت	: از جلد ۶ به بعد فقط به اهتمام احمد بهشتی شیرازی بوده است.
یادداشت	: ج. ۱۲ (چاپ اول: ۱۳۹۴)
یادداشت	: کتابنامه.
موضوع	: ادبیات فارسی -- مقاله‌ها و خطابه‌ها
موضوع	: عرفان -- مقاله‌ها و خطابه‌ها
شناسه افزوده	: بهشتی شیرازی، احمد، ۱۳۲۳ -، گردآورنده
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۷۷ ک۹الف/۷۳۸۹ PIR
رده‌بندی دیویی	: ۸۴/۸۲۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۷۸-۹۰۷۳



کیمیا

دفتری در ادبیات و هنر و عرفان (جلد ۱۲)

به اهتمام: سید احمد بهشتی شیرازی

حروف چینی: انتشارات روزنه

نقاشی روی جلد: تصویر کلاهی که در موزه برن سوئیس است

طرح جلد: سیدپارسا بهشتی شیرازی

ویرایش عکس‌ها: هادی عادل‌خانی، فروغ قجاوند

چاپ اول: ۱۳۹۴

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۴۰۰۰۰ تومان

آدرس: خیابان مطهری، خیابان میرزای شیرازی جنوبی، پلاک ۲۰۲، طبقه ۳، انتشارات روزنه

تلفن: ۸۸۵۳۷۳۰ - ۸۸۵۳۶۳۱ نمابر: ۸۶۰۳۴۳۵۹

شابک: ۷-۵۶۱-۳۳۴-۹۶۴-۹۷۸ ISBN: 978-964-334-561-7

تمام حقوق چاپ، نشر و اجرای این کتاب برای ناشر محفوظ است *

فهرست

سمفونی مولانا / دکتر حسین الهی قمشه‌ای	۹
یکی بسیار و بسیار اندکی شد / دکتر حسین الهی قمشه‌ای	۲۹
سی شعر از ویلیام شکسپیر / ترجمه و شرح دکتر حسین الهی قمشه‌ای	۴۱
چرا از مرگ بترسم / ابن مسکویه / ترجمه سید علی اکبر برقی قمی	۵۹
دفع اندوه و نگرانی از مرگ / ابن سینا / ترجمه و توضیح توران انصاری	۶۹
احوال و آثار امام احمد غزالی / پرویز اتابکی	۸۱
امیر المؤمنین علی علیه السلام / خط استاد مرتضی عبدالرسولی	۹۱
رساله بهرامیه / میرسید علی همدانی / تصحیح میرهاشم محدث	۱۰۹
نامه به بندگان / ۱. بهار	۱۱۷
تجلی عشق از ابن عربی تا عراقی / موسی اکرمی	۱۵۹
دنیا و دنیاپرستان / سید احمد بهشتی شیرازی	۱۹۳
ذیل رباعی نامه (۵)	۲۲۷
آفاق‌تجلی حجاب / دکتر محمود طاووسی	۲۳۷
سه قصیده و سه غزل / میرحاج جُناب‌دی / به اهتمام سیدعباس رستاخیز	۲۴۴
اشعار فرزدق در مدح حضرت سجاد (ع)	۲۴۹
شرح شمس و مولانا بر احادیث (۲) / سید احمد بهشتی شیرازی	۲۵۳
حضرت مولا (ع)، حضرت مولانا (۲)	۲۷۱
سخنان کنفوسیوس / منظوم شده توسط ابراهیم خاوری	۲۹۵
دولت و دارایی نزد عارفان و عاشقان / سید احمد بهشتی شیرازی	۳۲۳
کوه بینش (شرح ابیات دیوان حافظ) / احمد بن محمد حسین کازرونی	۳۳۳
چند قطعه و رباعی / اقلیدس فسائی / به اهتمام سید احمد بهشتی شیرازی	۳۶۵

- رساله حاتمیه / حسین کاشفی سبزواری / تصحیح محمد رضا جلالی نائینی ... ۳۷۷
 پنجاه حکایت از بهلول / سید احمد بهشتی شیرازی ... ۴۱۵
 روضة المحبین (ده نامه) / ابن عماد شیرازی / به تصحیح سعید نفیسی ... ۴۴۷
 سه قصیده از کمال غیاث شیرازی ... ۴۸۳

کلمات:

- سخنان امیرالمؤمنین حضرت علی مرتضی (ع) ... ۴۸۹



مرغی دیدم شسته بر باره طوس

در پیش خاده کلاهی کاوس

با کله بی لغت کراخوس انوس

کوبانگست جرساود کجا نازکوس

هنگام میمون است در خوشین ای سانی

داده دگر سست سست ز خوشین ای سانی

نمیزد ز خوشین ای سانی

نمیزد ز خوشین ای سانی



سکین دل در دست دیوانه من

بستیار نشد عشق جانان من

روزی ز شرابست فانی سیاه من

در خون بگرزد و بپساید من



سمفونی مولانا دکتر حسین الهی قمشه‌ای

جلال‌الدین رومی بیش از هر شاعر دیگر پارسی‌گو آکنده از موسیقی و آواز و رقص و پایکوبی و شور و شادی است. گوستاو مالر آهنگ‌ساز معروف آلمانی سمفونی‌ای ساخته است، سخت معروف و محبوب، که نامش سمفونی هزار است. از آنکه در اجرای آن نیاز به هزار نوازنده هست، اما رومی از زبان یک ساز ساده روستایی هزاران بیت شعر غنایی و غزل و حکمت و داستان را به هم آمیخته و سمفونی‌ای ساخته که می‌توان به تعداد ابیات مثنوی و دیوان شمس آن را سمفونی پنجاه هزار نامید.

اندیشه‌های رومی ملودی است و حال و هوای روحانی و فضای قصه‌ها و روایت‌ها هارمونی است و شادی بی‌پایان او هر دم در صورت ضرب‌های تند یا آرام (مانند آداجیو و آلگرو) به گوش می‌رسد.

نخستین بخش این سمفونی نیایش‌های لطیف عارفانه و عاشقانه و دعا‌های حکمت‌آموز است.

ای خدای پاک و بی‌انباز و یار
دست‌گیر و جرم ما را درگذار
یاد ده ما را سخن‌های رفیق
کان به رحم آرد تو را ای خوش رفیق
گر خطا کردیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن

کیمیا داری که تبدیلتش کنی
 گرچه جوی خون بود نیلتش کنی
 اینچنین میناگری ها کار توست
 اینچنین اکسیرها ز اسرار توست

ای خدا جان را عطا کن آن مقام
 کاندراوی حرف می روید کلام

ده زکات روی خوب ای خوب روی
 شرح جان شرحه شرحه بازگوی
 شرح گل بگذار از بهر خدا
 شرح بلبل گه که شد از گل جدا

ای دعا از تو اجابت هم ز تو
 ایمنی از تو مخافت هم ز تو
 ما ز حرص و آرز خود را سوختیم
 این دعا را هم ز تو آموختیم
 حرمت آنکه دعا آموختی
 اندر این ظلمت چراغ افروختی
 دست گیر و ره نما توفیق ده
 جرم بخش و عفو کن بگشاگره

بخش دیگری از این سمفونی پیامبری مولانا را نه در معنای خاص بلکه در معنای
 وسیع تری بیان می کند. شیخ بهائی دانشمند و ریاضی دان و شاعر خوش ذوق عهد صفوی
 مثنوی معنوی را قرآن پارسی خوانده است:

مثنوی معنوی مولوی

هست قرآنی به لفظ پهلوی
من نمی‌گویم که آن عالی جناب
هست پیغمبر ولی دارد کتاب

خود مولانا در میانه افسانه مسجد مهمان‌کش در حکایت صدر جهان ناگهان داستان
را قطع می‌کند تا جواب مدّعی منکری را که گفته بود:

این سخن پست است یعنی مثنوی
قصّه پیغمبر است و پیروی
نیست درس و فکر و تحقیقی بلند
که دوانند عارفان آن سو سمند

پاسخ گوید. مولانا در این پاسخ مثنوی را به قرآن تشبیه کرده و ایراداتی را که منکران
بر کتاب الهی آورده‌اند در کنار اشکالات وارد به مثنوی از طرف آنها دانسته است و در
پایان قیل و قال و مجادله را در یک بیت که مضمون آن از قرآن است چنین کوتاه کرده
است:

گفت گر آسان نماید این به تو
اینچنین آسان یکی سوره بگو

پیامبری مولانا و رسالت و حاصل همه تلاش‌های او همان است که از زبان منکران در
بیتی که گذشت آمده است که مثنوی قصّه پیغمبر است و پیروی؛

یعنی تمام همت مولانا در همه آثارش این است که مردم را به عشق الهی و پیروی
درست از انبیای الهی بالاخص رسول خاتم دعوت کند الا آنکه مولانا مردمان را از
پوست قرآن به معنی و حقیقت آن فراخوانده و صورت‌ها را هنگامی که از معنی تهی
شوند رهنمان راه خدا و عین بت پرستی دانسته است.

ما ز قرآن مغز را برداشتیم
پوست را بر دیگران بگذاشتیم
مثنوی

گوشه دیگری از این سمفونی تفسیر و تأویل کتاب آسمانی و افسانه‌ها و اساطیر و رؤیاهاست. بخصوص آیات و تعبیرات قرآنی در مثنوی چنان تأویل شده است که با فطرت جهانی و عقول عامه انسان‌ها هم‌آهنگ است. در داستان حضرت داود که بنابر روایت تورات و اشارات قرآنی دارای نودونه همسر بوده و همسر کس دیگر را نیز می‌خواسته است، گوید که من نیز:

همچو داودم نود نعجه مراست
 طمع در نعجه و حریفم هم بجاست
 در میان بحر اگر بنشسته‌ام
 طمع در آب سبو هم بسته‌ام
 حرص اندر عشق تو فخر است و جاه
 حرص اندر غیر تو ننگ و تباه

نکته مولانا این است که حضرت داود پیامبر عشق است. عشقی فراگیر که هیچ کس را از دایره بیرون نمی‌کند. عشق داود صد در صد است و به همین جهت با نودونه در صد قانع نیست و حرص و فزون‌خواهی در عشق پسندیده است.

مولانا مانند محی‌الدین در فصوص الحکم، از بسیاری از انبیای قرآنی سخن گفته و در وجود هر یک به خلاف محی‌الدین که روی حکمت خاصی در هر پیامبر تکیه کرده، نکته‌ها و لطایف گوناگونی را در وجود هر نبی بیان داشته است: از جمله در مورد حضرت ابراهیم گوید که مقام ابراهیم و حکمت وجود او مقام «انی لاحب الالفین است». یعنی «من آنچه را که افول و غروب می‌کند دوست نمی‌دارم» و مقصود این است که ابراهیم مظهر دوستی پاک و خالص (خلیل) نسبت به خداست که جز او کسی را باقی نمی‌بیند و نمی‌پسندند. و یکسر روی در محبوب خویش کرده است، زیرا او خورشید است و دیگران جز برقی و شهابی گذران نیستند.

برق آفل باشد و بس بی وفا
 آفل از باقی نداند بی صفا
 برق خندد، بر که می‌خندد بگو
 بر کسی که دل نهد بر نور او

اندر این وادی مرویی این دلیل
لا احب الا فلین گو چون خلیل

و نیز آتش ابراهیم را رمز شرارت‌های بدکاران می‌شمارد که دوستان خدا در آن جز
گل و ریحان نخواهند دید و بر آنان سرد خواهد شد:
در تو نمرودی است، در آتش مرو
رفت خواهی، اول ابراهیم شو
مثنوی

به تولای تو در آتش هجران چو خلیل
گویا در چمن لاله و ریحان بودم
سعدی

از پیامبران دیگر، یوسف مظهر زیبایی و رحمت الهی است. چنانکه محیی‌الدین
حکمت نور را در وجود یوسف دیده است. و آن نور و فروغ و جذبه زیبایی درونی و
بیرونی یوسف است و گاه یوسف را رمزی از ذات احدیت می‌آورد و گوید که در پیش
چنین یوسفی جز آینه هدیه‌ای نباید آورد زیرا او از پادشاهی و حسن و ثروت و کمال و
همه برکت‌ها برخوردار است. و چون او را نیاز نیست همان نیاز را دوست می‌دارد. و اگر
عاشق آینه دل خود را صیقل و صاف گرداند معشوق عکس جمال خود را در این آینه
می‌نگرد و آینه از خود هیچ نقشی ندارد بلکه عین نیاز است به روی کسی که در آن بنگرد
و هدف خداوند از خلقت آدم یا انسان نیز همان ایجاد آینه در پیش روی خود اوست.
خواست تا خود را به خود بنماید او انسان که هست
مظهر جامع چو آدم در جهان آمد پدید
دیوان شمس

آینه هستی چو باشد نیستی
نیستی بگزین گر ابله نیستی
مثنوی

همچنین مولانا تفسیرهای بدیعی از معنی ایاک نعبد و ایاک نستعین در مثنوی و دیوان
شمس آورده که نماز را از سطح یک آیین مذهبی به یک حقیقت مستمر جهانی تبدیل

کرده است:

«ایاک نعبد» است زمستان دعای باغ

اندر بهار گوید «ایاک نستعین» دیوان شمس

از قسمت‌های بسیار شیرین و خوش‌آهنگ این سمفونی بحث درباره ماهیت موسیقی و رقص و سماع است: گاه گوید:

سماع چیست ز پنهانیان به دل پیغام

دل غریب بیابد ز گفتشان آرام

شکفته گردد از این باد شاخ‌های خرد

گشاده گردد از این زخمه بست‌های مسام دیوان شمس

بدین بیان موسیقی خبری از جهان برتر است تا دل تبعیدیان عالم خاک را خوش کند و آن خبر جز این نیست که شما را بیهوده نیافریده‌اند و پایان کار شما مرگ و نیستی نخواهد بود بلکه زود باشد که از قفس تن رها شوید و به جانب پروردگار خویش باز آید. شاعران و حکیمان مغرب نیز مکرر اشاره کرده‌اند که موسیقی ما را تا مرز ابدیت پیش می‌برد و اجازه می‌دهد که از پنجره موسیقی نگاهی به جهان جاوید بیندازیم. مولانا نیز سرّ لذّت موسیقی را در همین مشاهده باغ همیشه سرسبز عشق از دریچه موسیقی می‌داند:

پنجره‌ای شد سماع سوی گلستان دل

چشم دل عاشقان بر سر این پنجره دیوان شمس

در مثنوی نیز مولانا سرّ لذّت موسیقی را در این دانسته است که ما به یاد می‌آوریم آهنگ‌ها و نغمه‌هایی را که در بهشت شنیده‌ایم. و اگرچه گرد و خاک تعلقات عالم ماده بر ما نشسته باز همچنان آن نغمه‌ها را به یاد می‌آوریم. و با آنکه در مقابل آب زلال آن نغمه‌ها، این آب گل‌آلود به ما عرضه می‌شود، باز همچنان به خاطر عشقی که به اصل آب داریم از آن غرق در لذّت می‌شویم و گرنه طریبی که در آن عالم از آن موسیقی‌ها حاصل می‌شود قابل قیاس با آنچه اینجا می‌شنویم نیست.

ما همه اولاد آدم بوده ایم
در بهشت آن نغمه ها بشنوده ایم
گرچه بر ما ریخت آب و گل شکی
یادمان آید از آنها اندکی
لیک چون آمیخت با خاک کرب
کی دهد این زیر و این بم آن طرب
اما در دیوان شمس مولانا بیت بدیعی آورده است که در آن موسیقی را صورت کلی
حقایق ابدی عالم می داند مانند ریاضیات که حقایق عالم را در اعداد و روابط آنها خلاصه
کرده است:

ای نای خوش نوای که دلدار و سرخوشی
دم می دهم نیز گرم دم سرد می کنی
ای صورت حقایق کل در چه برده ای
سر برزن در میانه نی، چون شکر رسی
دیوان شمس

و چون موسیقی در عالم هنر بهترین شاهد مثال بر تبدیل کثرت به وحدت است
مولانا شهادت خود را بر یگانگی حق و اعلام ایمان در همان موسیقی می داند:
این علم موسیقی بر من خوش شهادتی ست
من تو منم شهادت و ایمانم آرزوست
دیوان شمس

علاوه بر این ترکیبات شعری مولانا چه در مثنوی و چه در دیوان شمس آمیخته با
اطوار موسیقی است: اول اندیشه ای را که اصل ملودی اوست بیان می کند و سپس با
آوردن تشبیهات و تمثیلات و حکایات شیرین در مقام هارمونی شعر را ابعاد تازه
می بخشد و چون بار دیگر همان ملودی در زمینه آن حکایت نواخته می شود لذتی
وصف ناپذیر ایجاد می کند. برای مثال چون می خواهد تقلید کورکورانه را که مایه
گمراهی و تباهی آدمیان در طول تاریخ بوده است بیان کند در آغاز مسأله را طرح می کند
که مقلد نباید بود و از مقلد تا محقق فرق هاست و اگر آدمی بی تقلید از حقیقت عشق
واقف شود از شکوه و جلال مدهوش می گردد و ناگاه حکایتی نقل می کند که:

روستایی گاو در آخور بیست
 شیر گاوش خورد و بر جایش نشست
 روستایی شد در آخور سوی گاو
 گاو را می جست شب آن کنجکاو
 دست می مالید بر اعضای شیر
 گاه پهلوی گاه بالا گاه زیر
 شیر گفت از روشنی افزون بُدی
 زهره اش بدریدی و دلخون شدی
 اینچنین گستاخ از آن می مالد
 که در این شب گاو می پندارد

و نیز قصه آن صوفی که در سفر به خانقاهی رسید، مرکب خود را به میر آخور سپرد و خود در صحبت صوفیان نشست. صوفیان چون امکان پذیرایی نداشتند، پنهانی خر صوفی را فروختند و مقدمات سور و مهمانی را فراهم ساختند. پس طعام خوردند و پس از آن به رقص و سماع برخواستند و آوازی خواندند که ترجیع آن چنین بود:

خر برفت و خر برفت و خر برفت
 شادی آمد غصه از خاطر برفت

آن صوفی نیز بی خبر از همه جا به «تقلید» آن بیت را با شور و هیجان با ایشان می خواند و سماع می کرد. چون صوفی صبح از خواب برخاست دید صوفیان همه رفته اند او نیز به سوی آخور رفت تا خر را بستاند و راهی طریق شود. میر آخور گفت مگر خبر نداری که خر را فروختند؟

گفت من خر را به تو بسپرده ام
 من تو را بر خر موکل کرده ام

گفت صوفیان بسیار بودند و من یک تنه با ایشان بر نمی آمدم. گفت می توانستی مرا خبر کنی. گفت بارها دم پنجره آمدم تا تو را خبر کنم. دیدم که تو رقص کنان می خواندی: خر برفت و خر برفت و خر برفت

پس با خویش می گفتم که او خود بدین کار راضی بوده است. صوفی گفت دریغ که

ایشان می‌گفتند و من بی آنکه بدانم به تقلید همان شعر را می‌خواندم و:

مر مرا تقلیدشان بر باد داد

ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

گوشه دیگری از این سمفونی مناسبات لفظی و معنوی است که خود به منزله هارمونی در موسیقی محسوب می‌شود. در مثنوی مولانا تناسبات لفظی نیز با آنکه گویند مولانا به الفاظ بی اعتنا بوده است بسیار قوی است. علت این است که وقتی معنایی بلند که به منزله یک ملودی است در خاطر آید آن معنی خود ضرب و هم آهنگی‌های صوری را با خود به همراه می‌آورد و چندان نیاز به التفات مولانا به وزن و قافیه و انتخاب الفاظ نبوده است.

قافیه اندیشم و دلدار من

گویدم مندیش جز دیدار من

خوش نشین ای قافیه اندیش من

قافیه دولت تویی در پیش من

حرف و گفت و صوت را بر هم زخم

تا که بی این هر سه با تو دم زخم

و چنین است که هنرمند اگر خود را به سرچشمه الهام و خلاقیت شعری متصل گرداند آن الهه شعر خود قافیه‌اندیش اوست. و آن گلِ حمراي «ملودی» را به ریحان و سبزه «هارمونی‌ها» می‌آراید. ابیات زیر از مولانا از نمونه‌های برجسته حفظ تناسبات لفظی و معنوی در ادب پارس است.

قماش هستی ما را به ناز خویش بسوز

که آن زکات لطیف نصیب مسکین است دیوان شمس

همچو سیمرغ دعاییم که بر چرخ پریم

همچو سرهنگ قضاییم که لشکر شکنیم دیوان شمس

در گوشه‌های دیگری از این سمفونی مقام و اهمیت زن طرح شده است. با وجود

آنکه در فرهنگ زمان مولانا انواع محدودیت‌های معنوی و نامعقول وجود داشته و زن به ظاهر نقشی نازل‌تر از مرد بازی می‌کند، اما هر کجا فرصتی پیش آمده است مولانا سنت‌ها و دیدگاه‌های زمان را درهم شکسته و به شأن و منزلت الهی زن و نفوذ فراگیر او در زندگی مرد اشاره کرده است.

زن از دیدگاه مولانا در مقام ناز و محبوبیت قرار دارد و کرشمه معشوقی می‌فروشد و به دست آوردن رضای خاطر او بر مرد لطیف طبع و خردمند لازم است.

زُیْنُ لِلنَّاسِ حَقٌّ أَرَّاسْتَهْ اسْت

زانچه حق آراست کی تانند رست

رستم زال اربود وز حمزه پیش

هست در فرمان اسیر زال خویش

آنکه عالم مست گفتش آمدی

کلمینی یا حمیرا می‌زدی

مثنوی

مقصود این است که خداوند (چنانکه در قرآن) آمده است زن را در چشم مرد زینت بخشیده است و از این رو هیچ مردی از افسون و جاذبه او برکنار نیست. اگر رستم زال باشد، آخر مطیع فرمان زال خویش است و اگر محمد (ص) است که عالم مست گفتار اوست باز می‌گوید ای حمیرا تو با من سخن بگوی.

مولانا تمثیل بسیار زیبایی در بیان میزان فاصله اجتماعی زن و مرد آورده که با حقیقت در هر عصر و روزگاری هم‌آهنگ است و زنان را درسی است که بر محبوبیت و مطلوبیت و حفظ آنها می‌افزاید. سخن مولانا این است که اگر مرد را به آب و زن را به آتش تشبیه کنیم، اگر هیچ حجابی بین آب و آتش نباشد آب آتش را خاموش می‌کند بدون آنکه آتش آب را گرم کرده باشد و اگر آب و آتش را به کلی از هم جدا کنند آتش بی‌فایده خاموش می‌شود و باز آب را گرم نمی‌کند ولی اگر آب و آتش در کنار هم باشند و دیگری بین آنها حایل شود هم آب به آتش زیان نمی‌رساند هم به تدریج آب از آن حرارت به جوش می‌آید. این جوش است که نهایتاً به خواستگاری و تشکیل خانواده با گرمی دلپذیری منتهی می‌شود و بیشترین برکت به وجود مرد و زن می‌رسد. به زبان امروز باید که مرد و زن در صحبت یکدیگر باشند و با هم در جامعه آشنا شوند و کمالات و فضایل و

امتیازات یکدیگر را در مقابل هم بسنجند. در انواع گردهم آیی های فرهنگی و اجتماعی و دانشگاهی و غیره در کنار هم باشند تا شوق با هم زیستن و وحدت یافتن در آنها به کمال رسد و با چشم باز و آگاهی کامل هر یک از آنها یار و همسر آینده خود را بیابد و با وی عهد و پیوند محبت و زندگی مشترک بندد.

آب آتش را نشانند از نهیب
زو همی جوشد چو شد اندر حجیب
چونکه دیگی حائل آمد هر دو را
نیست کرد آن آب را کردش هوا
مثنوی

مولانا به دنبال این ابیات حدیثی به مضمون زیر از پیامبر اکرم نقل می کند:

گفت پیغمبر که زن بر عاقلان
غالب آید سخت و بر صاحب دلان
لیک بر زن جاهلان غالب شوند
زانکه ایشان تند و بس خیره سرند
مهر و رأفت وصف انسانی بود
خشم و شهوت وصف حیوانی بود

و در پایان این قطعه که در دفتر اول حکایت اعرابی و همسرش آمده مولانا آخرین گوهر حکمت و حقیقت را درباره زنان بر زبان می آورد که: زن گویی از جنس مخلوق نیست بلکه خالق است و پرتو جمال الهی است که او را معشوق می کند و گرنه معشوق در هر حال پروردگار ماست.

پرتو حق است آن معشوق نیست
خالق است او، گویا مخلوق نیست
مثنوی

به هر پرده که بینی پردگی اوست
قضا جنبان هر دلبردگی اوست
جامی

بخش بسیار ژرف و سنگین این سمفونی آنجاست که مولانا مهمترین مسایل کلامی و فلسفی و عرفانی را طرح می‌کند و به مشکلات اصحاب قیل و قال پایان می‌دهد، اگر سخن او را دریابند. از جمله در موضوع جبر و اختیار است که به نظر مولانا، چون متکلمان نگاه درستی به حقیقت حال جبر و اختیار نکرده‌اند، هیچیک با استدلال دیگری قانع نشده و با هم به منازعه پرداخته‌اند و این منازعه همچنان میان ایشان ادامه خواهد داشت:

در میان جبری و اهل قدر
همچنان تا حشر بحث است ای پسر
مثنوی

به نظر مولانا اندیشه جبر و اختیار هر یک در جای خود درست است: هم حقیقت دارد که همه کارها به مشیت الهی است (predestination) و هم حقیقت دارد که ما احساس اختیار می‌کنیم و هر کس رهین آن چیزی است که خود کسب کرده است. در نگاه اول به تعبیر حافظ:

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی
خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی

این اندیشه در قرآن به صراحت آمده است که هیچ حادثه‌ای که در آسمان و زمین شما را نمی‌رسد الا آنکه پیش از ایجاد حادثه، ما آن را در کتابی نوشته‌ایم (حدید / ۲۲). این آیه حکایت از آن دارد که خداوند هم حادثه را خود خلق می‌کند و هم طبق مشیت ازلی حادثه رخ می‌دهد.

رباعی زیر را که ترجمه فیتز جرالده از قیام است شاید زیباترین بیان اندیشه تقدیر در ادبیات جهان باشد:

The Moving Fihger writes and having writ

Moves on/nor all your piety nor wit,

Shall lure it back to cancel half a line,

Nor all your tears shall wash a word of it.

این شناخت که همه کارها به تقدیر ازلی است با قوانین علت و معلول نیز سازگار است زیرا هر حادثه‌ای که واقع می‌شود علتی دارد و آن علت نیز علتی دیگر تا به

علت العلل برسد از آنکه نمی‌توان زنجیر علت و معلول را تا بی‌نهایت ادامه داد. پس آن علت العلل سرچشمه همه حادثات است. اما این شناخت وارد زندگی فردی و اجتماعی ما نمی‌شود زیرا ما از علل حوادث و از مشیت الهی بی‌خبریم و در نفس خود احساس اختیار می‌کنیم و طبق همان قوانین علت و معلول می‌دانیم که اگر بخواهیم به فلان مطلوب نائل شویم باید از راهش برآییم و علت واقعه را ایجاد کنیم. بنابراین احساس درونی هر فرد هم خود را و هم دیگری را مختار و مسئول می‌بیند.

مولانا در حکایت بسیار شیرینی عمل کردن به اندیشه مشیت الهی را به سخره می‌گیرد و روشن می‌کند که جای آن اندیشه در زندگی روزمره ما نیست و هر کس همچنان بر اندیشه تقدیر اصرار ورزد می‌توان او را با برهان قاطع مجاب کرد!

آن یکی برجست بالای درخت
می‌فکند آن میوه را دزدانه، سخت
صاحب باغ آمد و گفت ای دنی
از خدا شرمیت، گوچه می‌کنی
گفت از باغ خدا، بنده خدا
می‌خورد خرما که حق کردش عطا
عامیانه چه ملامت می‌کنی؟
بخل بر خوان خداوند غنی؟
گفت ای ای یک بی‌اور آن رسن
تا بگویم من جواب بوالحسن
پس ببستش سخت آن دم بر درخت
می‌زدش بر پشت و پهلوی چوب سخت
گفت آخر از خدا شرمی بدار
می‌کشی این بی‌گنه را زار زار
گفت با چوب خدا این بنده‌اش
می‌زند بر پشت دیگر بنده خوش
چوب حق و پشت و پهلوی آن او
من غلام و آلت فرمان او

گفت توبه کردم از جبرای عیار

اختیار است اختیار است مثنوی

بدین سان مولانا در گوشه و کنار مثنوی به هر دو نظریه مکرر اشاره کرده و هر یک را در جای خود بهره‌ای از حقیقت داده و بر هیچ جانب موضع نگرفته است و به آن حدیث معروف از حضرت صادق عمل کرده است که لاجبر و لاتقویض بل امر بین الامرین. یعنی جنس جبر را بدین معنی که خداوند حوادث را بر آدمیان به زور تحمیل می‌کند فراموش کنید که چنین چیزی وجود ندارد و بر جنس اختیار بدین معنی که آدمی اختیار بالذات و مستقل از کل هستی داشته باشد نیز باطل است. آنچه واقعیت دارد این است که حوادث عالم بر طبق مشیت الهی از مجرای اختیار آدمیان رخ می‌دهد و مشیت الهی به هیچ روی مانع از احساس اختیار و مسئولیت همراه با آن ندارد.

مذهب جبر از قدر رسواتر است

زانکه جبری حس خود را منکر است

گر نبودی اختیار این شرم چیست

این حیا و خجالت و آزرم چیست

این که گویی این کنم یا آن کنم

خود دلیل اختیار است ای صنم مثنوی

و از اینگونه بحث‌های کلامی در مثنوی می‌توان فراوان نشانی گرفت که گزارش بسیار روشن و عالمانه‌ای از پاره‌ی مباحث کلامی مولانا در کتاب «مولوی چه می‌گوید» اثر استاد جلال همایی می‌توان خواند از جمله بحث حدوث و قدم عالم، بحث تجدد امثال و حرکت جوهری، بحث یگانگی ذات باری و بقای روح و غیره را می‌توان نام برد.

در بحث جاودانگی روح کمتر شاعری مانند مولانا با تمثیلات گویا و لطیف زمینه فکری انسان‌ها را برای درک جوهریت جان و بقای ابدی آن فراهم کرده است. نزد مولانا اصل ذات ما همان روح ماست که ازلی است و هرگز زاده نشده است و جسم از مخلوقات روح بلکه سایه‌ی اوست.

جسم سایه سایه سایه دل است

جسم کی اندر خور پایۀ دل است

باده از ما مست شدنی ما از او

قالب از ما هست شدنی ما از او

این روح که مسافر ازلی و ابدی آفرینش است چند گاهی به مصلحتی بر زمین آمده است هر چند که آن مصلحت مانند خود روح از دیده‌ها پنهان است. روح دختر زیبایی است که عقل را با همه عظمت و شرافت ذات پاسبان آن کرده‌اند و آن پاسبان نسبت به دختر زیبای روح بسیار غیور است و می‌کوشد تا او را در حجاب‌های گوناگون پنهان کند. از جمله جسم ما حجاب جان ماست و قیل و قال‌ها و سخن‌ها حجاب معناست و چه بسیار که سخن‌ها می‌گویند تا با اشتغال گوش، چشم‌ها را از مشاهده جمالی باز دارند.

غیرت عقل است بر خوبی روح

پر ز تمثیلات و تشبیه ای نصوح

با همه پنهانی که روح راست

عقل بر دی اینچنین رشگین چراست

از که پنهان می‌کنی ای رشک‌خو

آنکه پوشیده است نورش روی او

رشگ از آن افزون تر است اندر تنم

کز خودش خواهم که پنهانش کنم

بلبلانه نعره زن در روی گل

تا کنی مشغولشان از بوی گل

تا به «قل» مشغول گردد هوششان

سوی روی گل نپرد هوششان
مثنوی

این روح لطیف آسمانی که رشک ملک و فلک است در این عالم درنگی کوتاه دارد که بلندترین آن دمی بیش نیست و آنگاه روح چون طوطی از قفس تن آزاد می‌شود و به هندوستان عالم قدس پرواز می‌کند. گور آدمی در نظر مولانا همین قالب جسمانی است. گوری که هر لحظه از جایی به جایی نقل مکان می‌کند و چنین نیست که در هنگام مرگ آدمیان را به گور روند بلکه از گور خارج شوند.

جان‌های مرده اندر گور تن
 چون رهند از تن رهند از صد محن
 در فضای عشق حق رقصان شوند
 همچو قرص ماه بی نقصان شوند
 مثنوی

تعبیر دیگر مولانا از مرگ بیدار شدن است از خواب شبانه عالم جسمانی
 خوشا صبحی که او آید نشیند بر سر بالین
 تو چشم از خواب بگشایی، ببینی شاه شاهانی
 دیوان شمس

چون بدری پوستین یوسفان
 گرگ برخیزی از این خواب گران
 مثنوی

و چه بسیار تعبیرات زیبای دیگر چون تشبیه مرگ به رستاخیز بهار و خروج یوسف
 روح از چاه طبیعت، که وحشت مرگ را می‌زداید و بر بهجت روح می‌افزاید.
 اما ترجیع‌بند مستمر سمفونی مولانا عشق است که چون نه‌رهای بهشتی در زیر
 درختان پر بار باغ مولانا جاری است و همه سرسبزی و خرمی باغ مولانا همین آب حیات
 عشق است.

زهی عشق زهی عشق که ما راست خدایا
 چه نغز است و چه خوب است و چه زیباست خدایا
 از آن آب حیات است که ما چرخ زنیم
 نه از کف و نه از دف و نه سرناست خدایا

عشق نزد مولانا هم اکسیر نوشداروست (panacea) که همه دردها را درمان می‌کند:

مزحبا ای عشق خوش سودای ما
 ای طیب جمله علّت‌های ما
 ای دوی نخوت و ناموس ما
 ای تو افلاطون و جالینوس ما

هر که را جامه ز عشقی چاک شد

او ز عیب و حرص کلی پاک شد

مثنوی

و هم داروی محبت یا مهر گیاه (love potion) است که هر که از آن بنوشد مهرش در دل همه مردم می‌نشیند و هم کیمیاست (alchemy) که فلز کم‌بهای نفس آدمی را به طلا تبدیل می‌کند و به عزت و منزلت می‌رساند. و هم اکسیر حیات است (elixir of life) که نوشنده را عمر جاودان می‌بخشد.

هر که عاشق دیدش معشوق دان

کو به نسبت هست هم این و هم آن

مثنوی

مس خود را به یک سونه چو مردان

گذراز عشق و در اکسیر می‌رو

دیوان شمس

آب حیات عشق را در رگ ما روانه کن

آینه صبح را ترجمه شبانه کن

و نیز عشق کلید درهای بسته و مرهم دل‌های خسته است:

یک دسته کلید است به زیر بغل عشق

از بهر گشاییدن ابواب رسیده

هزاران قفل و هر قفلی به عرض آسمان باشد

دو سه حرف چو دندان بر آن جمله کلید آمد

و عشق دیگر چیست؟ مستی بر دوام و شادی بی زوال و عمر باقی و شاهد و ساقی و فی‌الجمله هر آنچه خیر و برکت و سعادت دنیا و آخرت در آن باشد در گرو عشق است و بدون عشق نیل به هیچ کمالی میسر نمی‌شود. بدون عشق نه دینی هست و نه آیینی و نه مذهبی و نه ایمانی و نه فضیلتی و نه کمالی و نه هنری و نه اخلاصی. زیرا همه اینها بدون عشق جز صورتی خشک و بی حاصل نخواهند بود.

ساقی بی رنگ و لاف ریخت شراب گزاف
مستی آن تا ابد در سر سرمست ماست
دیوان شمس

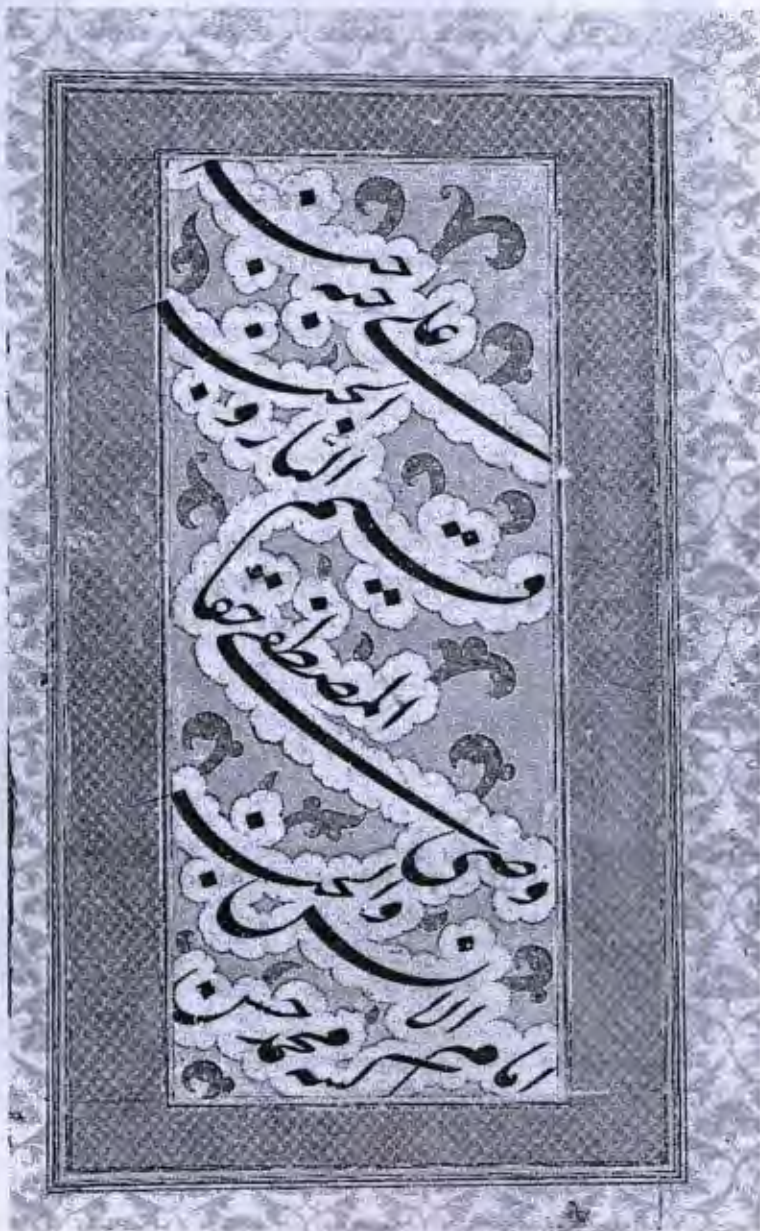
دین و مذهب بر ما عشق رخ دلبر ماست
پیش ارباب نظر دین مصحح این است

هرچه خیال نکوست عشق هیولای اوست
صورت از رشک حق، پرده گر جان رسید

برای حسن ختام چند بیتی دیگر از اشعار شکوهمند مثنوی را در ستایش عشق درج می‌کنیم. در این ابیات گویی موکب سلطان عشق با تمامی جشمت و جلال از برابر دیدگان ما می‌گذرد.

عشق بحری آسمان در وی کفی
چون زلیخایی اسیر یوسفی
دور گردون را ز جذب عشق دان
گر نبودی عشق کی گشتی جهان
جسم خاک از عشق بر افلاک شد
کوه در رقص آمد و چالاک شد
عشق را صد ناز و استکبار هست
عشق با صد ناز می‌آید به دست
تو به یک خاری گریزانی ز عشق
خود بجز نامی چه می‌دانی ز عشق
عشق آن شعله است کو چون بر فروخت
هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت
عشق ز اوصاف خدای بی نیاز
عاشقی بر غیر او باشد مجاز
با محمد بود عشق پاک جفت

بهر عشق او خدا لولاک گفت
هرچه گویم عشق را شرح و بیان
چون به عشق آیم خجل کردم از آن
از بخش‌های مختلف مثنوی



[illegible]

یکی بسیار و بسیار اندکی شد

دکتر حسین الهی قمشه‌ای

سرآغاز داستان‌های کودکان در فرهنگ ما این است که «یکی بود و یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.» این عبارات ساده و کودکانه به حقیقت سرآغاز داستان آفرینش و درس اول و آخر در همه معارف بشری است؛ و چنانکه همه داستان‌های کودکان در پس این عبارات بدیع می‌آید، تمامی نمایشنامه‌های عالم نیز در پی این پیش‌پرده اجرا می‌شود. آن یکی که جز او هیچ نبوده و نیست همان شاهد دلآرایی است که در حجله غیب با خویشتن نرد عشق می‌باخت و از مشاهده جمال خویش عین مستی بود، و به مصداق مستی و راستی راز خود را فاش کرد و ناگهان، بی‌اعتنا به مقام جلال خویش، مست از پرده بیرون تاخت و بر سر بازار کثرت هنگامه حسن و ملاحات و معرکه معشوقی و دلبری به راه انداخت؛ و به تماشای او آشوب قیامت برخاست و عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد؛ و آن پادشاه اقلیم وحدت با گدایان کوی کثرت همنشین گردید؛ و یکی از عاشقان با حیرت گفت:

مست از خانه بیرون تاخته‌ای یعنی چه	ناگهان پرده برانداخته‌ای یعنی چه
قدر این مرتبه نشناخته‌ای یعنی چه	شاه خوبانی و منظور گدایان شده‌ای

حافظ

جامی همین پیش‌پرده را با اشاره به سر ظهور واحد در کثیر، در آغاز داستان یوسف و

زلیخا چنین اجرا کرده است:

در آن خلوت که هستی بی‌نشان بود	به کنج نیستی عالم نهان بود
وجودی بود از نقش دویی دور	ز گفت و گوی مایی و تویی دور
نه با آینه رویش در میانه	نه زلفش را کشیده دست شانه
رخش ساده ز هر خطی و خالی	ندیده هیچ چشمی زو خیالی
نوای دلبری با خویش می‌ساخت	قمار عاشقی با خویش می‌ساخت
ولی زآنجا که حاکم خوبرویی است	ز پرده خوبرو در تنگ‌خویی است
پری رو تاب مستوری ندارد	چو در بندی سر از روزن برآرد
برون زد خیمه ز اقلیم تقدس	تجلی کرد در آفاق و انفس
به هر آینه‌ای بنمود رویی	به هر جا خاست از وی گفتگوی
از آن لُمعه فروغی بر گُل افتاد	ز گل شوری به جان بلبل افتاد
چو نیکو بنگری آینه هم اوست	نه تنها گنج بل گنجینه هم اوست

و مولانا جلال‌الدین در غزلی که می‌توان آن را حکایت «بانگ نخستین»^۱ دانست، همین حادثه شگفت را در ترکیبی از زبان فلسفی و عرفانی عاشقانه بیان کرده است که چگونگی اقیانوس آرام وجود به تلاطم آمد و هزاران هزار موج و حباب بر سر آورد و راز آن نگار غیبی بیرون افتاد و نگارنده عوالم غیب و شهود شد؛ و «اوصاف جمال» او، که از آن به «اسماء تشبیه» یا «صفات ثبوتی» تعبیر می‌کنند، بر «اسماء جلال»، که «مقام تنزیه» و دوریاش آن ذات مقدس است، غلبه کرد و اعیان ثابت و صور مُرْتَسَمه، که باز همان شئون ذاتی و اوصاف کمال حضرت حق است، از مقام علم به مرتبه ظهور خارجی و عینی رسید و آیات نامتناهی او بر صحیفه هستی نقش بست. اما چون هر آیتی مظهر یک نام بود و او

۱ - بانگ نخستین تعبیری است از نظریه «بانگ عظیم» (Big Bang) که بعضی از فیزیکدانان اخیر برای توجیه جهان موجود عرضه کرده‌اند؛ بدین بیان که آفرینش با یک انفجار عظیم در توده ماده بسیار فشرده آغاز شد و آن ماده در فضای بی‌کران پراکنده شد و کهکشان‌های بی‌شمار پدید آمد، که به سبب آن نیروی انفجار اولیه همه از هم دور می‌شوند. از این رو پیروان این نظریه جهان را در حال اتساع داریم می‌دانند و نشان‌هایی نیز از این امر یافته‌اند. مولانا در بیت زیر که مطلع یکی از غزلیات او در دیوان شمس است، آیه‌ای از آیات قرآن را تضمین کرده بدین مضمون که ما آسمان‌ها را بنا کردیم و آنها را توسعه می‌دهیم:

بانگ آمد هر زمان زین نه رواق آبگون آیت انا بنیناها و انا موسعون